

دوست



خردسالان

سال سوم،
شماره ۱۶۳، پنجاه و نه
۱۷ آذر ۱۳۸۴
۲۰۰ تومان



- ۱۳ فیل پرنده!
- ۱۷ موش و کدو
- ۲۰ قصه‌ی حیوانات
- ۲۲ وقتی باران بارید
- ۲۴ کاردستی
- ۲۵ فرم اشتراک
- ۲۷ اون چیه که ...؟

- ۳ با من بیا
- ۴ خوش مزه‌ترین دم دنیا
- ۷ نقاشی
- ۸ فرشته‌ها
- ۱۰ پروانه و باران
- ۱۱ جدول
- ۱۲ بازی

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: صدف صفربور
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ نیایش
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۶۷۰ ۶۸۳۳ شماره: ۶۶۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریب گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارشاد، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا

دوست من سلام.



من بخاری هستم. باد آمد. سرما آمد. من هم آمدم.
من خیلی گرم و مهربان هستم و دوست دارم همیشه گوشه‌ی
اتاق بنشینم و خانه را برای تو گرم کنم.
دست‌های تو کوچک و نرم است مثل گل و من داغ داغ هستم.
مبادا به من دست بزنی!

تو هر جای خانه که باشی من گرمایم را به
تو می‌رسانم، چون تو دوست خوب من
هستی.

حالا برای ورق زدن مجله همراه من بیا...



خوش مزه ترین دم دنیا

فریا کلهر



وقتی دم مارمولک کنده شد، مارمولک خنده اش گرفت و از یک طرف رفت، دمش از طرف دیگر، مارمولک رفت لب رودخانه تا دوستش را ببیند.

دمش هم در حالی که بالا و پایین می پرید، رفت تا دنیا را ببیند.

دم مارمولک کمی که رفت، قورباغه ای را دید.

قورباغه بالا و پایین می پرید و آواز می خواند.

وقتی دم مارمولک به قورباغه رسید، هر دو داشتند بالا و پایین می پریدند.

قورباغه گفت: «یک کم آرام بگیر تا فوب ببینمت.»

دم مارمولک گفت: «نمی توانم آرام بگیرم. من همین جوری هستم. تو آرام بگیر!»

قورباغه گفت: «من همین جوری نیستم. اما بالا و پایین پریدن را دوست دارم. می آیی تا رودخانه مسابقه بدهیم.»

و هر دو به طرف رودخانه حرکت کردند و بالا و پایین پریدند.

پرش های قورباغه بلندتر بود. پس زودتر به رودخانه رسید و توی آب پرید.

کمی بعد، دم مارمولک نفس زنان به رودخانه رسید و پشت سر قورباغه توی آب پرید.

قورباغه گفت: «من بردم!»

دم مارمولک خواست جوابش را بدهد که ناگهان همه جا تاریک شد... تاریک تر... تاریک تاریک.

چه اتفاقی افتاده بود؟

ماهی کوچولوی شکمویی، دم مارمولک را قورت داده بود.

حالا ماهی کوچولو هم می پرید بالا، هم می پرید پایین، همی آب ها را این طرف و آن طرف می پاشید.

و رفت تا به کنار رودخانه رسید.

کنار رودخانه، روی شاخه‌ای که تا روی آب دراز شده بود، مارمولک نشسته و منتظر او بود.
ماهی کوچولو گفت: «سلام دوست عزیز! دیر که نگردم.»
و پایین پرید و رفت زیر آب.
مارمولک جواب داد: «نه! من هم همین الان رسیدم.»

اما ماهی کوچولو صدای او را نشنید.

ماهی دوباره بالا پرید و پرسید: «چرا دمت کوچولو شده؟»

مارمولک جواب داد: «دم قبلی ام گنده شده.»

«دم پریدم هنوز کاملا در نیامده!»

اما ماهی باز هم صدای او را نشنید.

مارمولک از او پرسید: «چرا این قدر بالا و پایین می‌پری؟»

اما ماهی کوچولو سؤال او را هم

نشنید.



مارمولک آن قدر سؤالش را تکرار کرد تا بالاخره ماهی شنید و جواب داد: «مثل این که پیز ناچوری فورده م»
 که هی بالا و پایین می پرم.» و رفت زیر آب.
 قورباغه که حرف های آن دو را شنیده بود گفت: «او یک دم قورت داده!»
 مارمولک خنده اش گرفت و گفت: «پس او دم قبلی مرا فورده!»
 ناگهان فکری به نظر قورباغه رسید.
 پرید و با یک گاز محکم دم کوچولوی مارمولک را کند و خورد.
 حالا می توانست به همه بگوید: «من همین بوری هستم. دست فودم نیست. هی بالا و پایین می پرم.»
 مارمولک از خنده توی آب افتاد.
 هر وقت دمش کنده می شد، خنده اش می گرفت.
 حالا ماهی کوچولو که هی بالا و پایین می پرید، می خواست مارمولک را که از خنده به خودش می پیچید
 پشتش سوار کند و از آب بیرون ببرد.
 چه کار سختی!

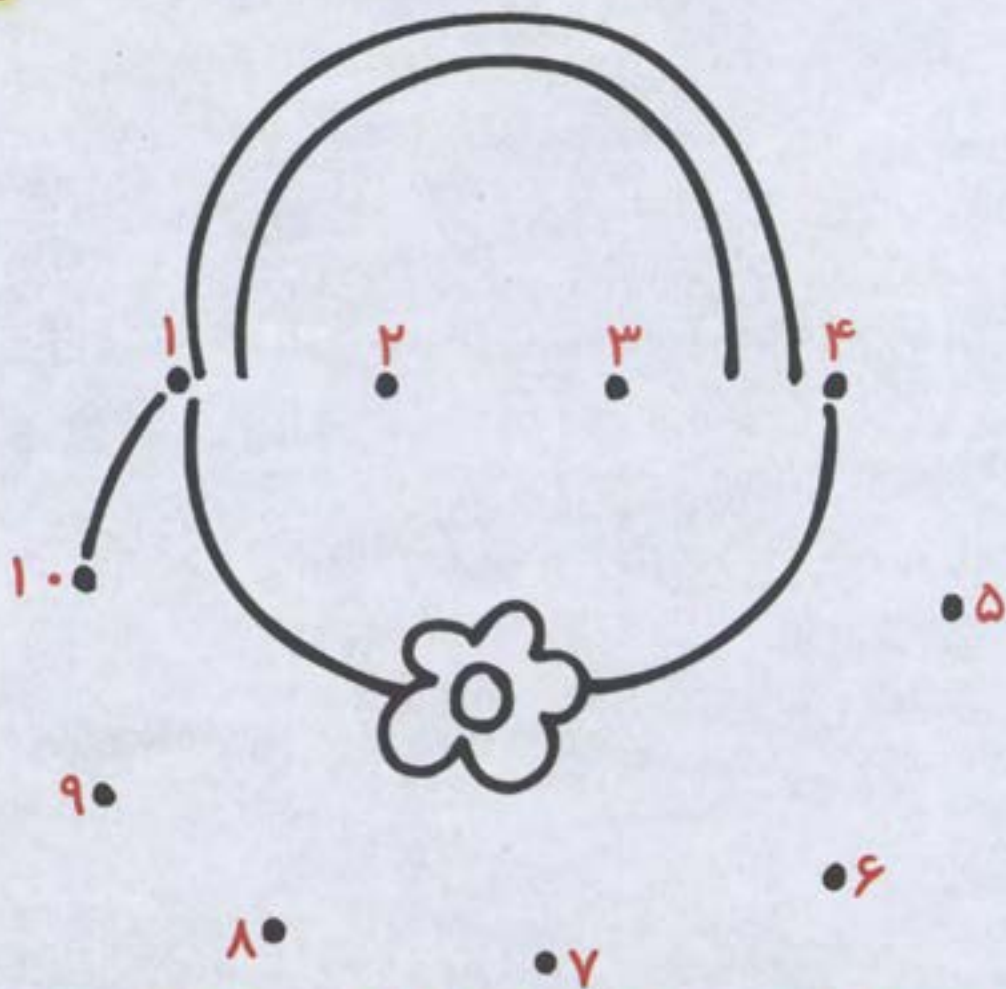
اما بالاخره ماهی کوچولو موفق شد مارمولک را نجات بدهد.
 مارمولک روی شاخه ای نشست و گفت:
 «وای چه دم فوش مزه ای دارم. هر کس از راه می رسد یک گاز بعش می زند!»
 و نزدیک بود که دوباره توی آب بیفتد!



نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



دیروز دایی عباس و زن دایی به خانه‌ی ما آمدند.
آن‌ها حسین را هم آورده بودند.
مادرم، حسین را بغل گرفت و او را بوسید.
حسین مرا می‌شناخت.
وقتی مرا می‌بیند، دست‌هایش را تکان می‌دهد و می‌خندد.
دایی عباس دو تا کبوتر سفید هم آورده بود.
گفتم: «دایی! این کبوترها را برای حسین فریده‌اید»
دایی گفت: «نه جانم! این کبوترها را برای تو و حسین فریده‌ام تا روز تولد امام رضا (ع)
آن‌ها را آزاد کنید که بروند پیش بقیه‌ی کبوترها»
دایی یکی از کبوترها را به دست من داد.
کبوتر نرم بود. گرم بود و قلبش تند تند می‌زد.
من و دایی عباس و حسین به حیاط رفتیم.
من کبوترم را بوسیدم و گفتم: «برو پیش دوستانت. برو روی گنبد طلایی بنشین».
کبوترم پر زد و رفت.
حسین خیلی کوچک بود.
دایی عباس به من گفت: «تو به حسین کمک کن تا کبوترش را آزاد کند»
به حسین گفتم: «کبوتر را بوس!»



حسین او را بوسید و خندید.
بعد هر دو با هم کیوتر او را
زاد کردیم.
کیوترهای ما پر زدند و رفتند.
حسین می خندید و دست
می زد.
ما تولد امام رضا (ع) را
شش گرفتیم و شادی
کردیم. مثل کیوترهایمان که شاد بودند و آزاد.

پروانه و باران

جعفر ابراهیمی

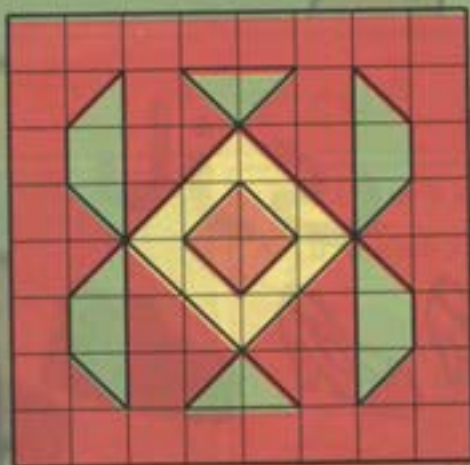
امروز خورشید
در آسمان نیست
امروز شهرم
تاریک و ابریست

می بینم آن جا
پروانه‌ای را
بر روی دیوار
تنهای تنها

امروز شاید
باران بیارد
پروانه‌ی ما
چتری ندارد

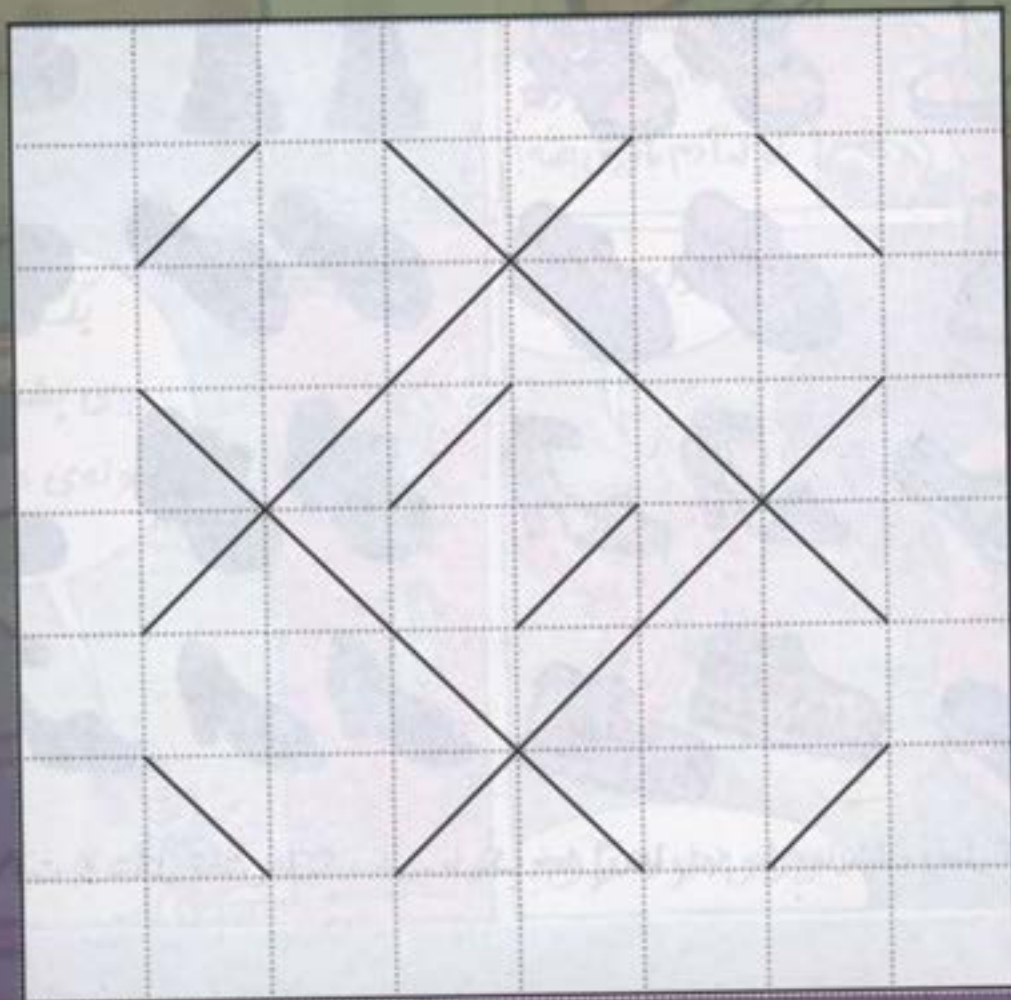
باید برایش
از برگ گل‌ها
چتری بسازم
یک چتر زیبا





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



با دقت به شکل کفش‌ها نگاه کن. با یک خط آن‌ها را به سایه‌هایشان وصل کن.



صنعت



سلام!

من هر روز شیر می خورم و به کلاس ورزش می روم. انقدر زورم زیاد شده که تگم!



تو؟! یک چیزی بگو که آدم باورش بشه!

یک خیل روی پشت بوم فونه‌ی ماست!



جیغیل... نگاه کن!

بالای خوزه تون!



آقا فیله، پشت بوم
فونہی ماچی کار می کنی
خطرناکه ها!

می خواهم بترم
و پرواز کنم!



خیلی ساده ای!

مگه هرچی
توی فیلم ها دیدی
باید باور کنی؟

خودم توی کارتون
دایمو دیدم که بچه فیل با
کمی گوش هاش بال می زد
و پرواز می کرد!



مثل این که داریم
سقوط می‌کنیم!



الان له می‌شیم!



معلومه! مگه من چه چیزم
کمتر از اون بچه فیله؟ گوش هام
هم قوی تره! بگیر که آمدم!

ای وای نپتر!



پایان





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



بز



کدو



الاع




خرگوش





موش


موش و کدو


یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.


یک روز وقتی با بار پر از  از راهی می‌گذشت، تکه چوب تیزی در پایش فرو رفت.

 شروع کرد به عرعر کردن.

صدای او را شنید. 

جلو رفت و پرسید: «بان! پی شده، پرا این قدر سرو صدا می‌کنی؟» 

گفت: «یک تکه چوب تیز به پایم فرو رفته.» 

گفت: «الان آن را در می‌آورم.» 



با دست‌های کوچکش تکه چوب را بیرون آورد و درد پای آرام شد.

داد و از او تشکر کرد و رفت.

را قل داد و قل داد تا به در خانه‌اش رسید.

اما بزرگ بود و در خانه‌ی کوچک .

نمی‌دانست چه کند که از راه رسید و گفت: «چه قدر این بزرگ است!»

گفت: «آن قدر بزرگ است که از در خانه‌ام تو نمی‌روی.»

گفت: «اگر من کمی از بفرم کوچک‌تر می‌شود!»


گفت: «این خیلی بزرگ است. هر چه قدر می‌فواهی از آن بفرم.»

، خورد و خورد و سیر شد.


اما باز هم از در لانه‌ی تو نرفت.


از راه رسید.




گفت: «این  فیلی بزرگ است. هرچه قدر می خواهی از آن بفور.»

با خوش حالی مشغول خوردن شد.


خورد و خورد و خورد و فقط تکه‌ی کوچکی از  باقی ماند.


تکه‌ی کوچک  را برداشت و توی لانه برد.


می خواست  را بخورد که شنید کسی به در می زند.



در را باز کرد.

و پشت در بودند.

یک قالب پنیر در دست داشت و  یک سیب سرخ رسیده.

آن‌ها سیب و پنیر را به  دادند و گفتند: «این فوراکی‌ها از در لانه ات تو می روند دوست مهربان ما!»

با خوش حالی پنیر و سیب را توی خانه برد و کنار تکه‌ی کوچک  گذاشت.

خیلی خوش حال بود که دوستان خوبی مثل  و  دارد.

قصه‌ی حیوانات



۱) قورباغه‌ی سبز، صبح زود به برکه رفت تا جشن دوقلوها را تماشا کند.



۲) دوقلوهای قهوه‌ای خیلی شبیه هم بودند...



۳) مثل قورباغه‌های خال دار!



۴) قورباغه‌های سیاه هم مثل هم بودند، اخمو و عصبانی!



۶ | قورباغه‌های دست و پا آبی هم مشغول بازیگوشی بودند.

۸ | اما قورباغه‌ی پیر از این کلک آن‌ها اصلا خنده‌اش نگرفت!



۵ | قورباغه‌های نارنجی مثل دو تا نارنگی پوست کنده بودند!



۷ | اما این دو تا قورباغه دوقلو نیستند. فقط شبیه هم هستند. آن‌ها از کار خودشان خنده‌شان گرفته بود.



وقتی باران بارید

مادرم می گوید: «وقتی باران می بارد، قورباغه‌ها قورقور می کنند.
پرنده‌ها آواز می خوانند و همه با از بوی علف‌های قیس پر می شود.»
امروز باران بارید.
نه صدای قورقور قورباغه‌ها آمد، نه آواز پرنده و نه بوی علف.
امروز پدرم خیس و خسته به خانه رسید.
امروز در شهر ما، باران بارید.







کار دستی

- این شکل را از روی خط سفید قیچی کن.
- از روی علامت نقطه چین آن را تا بزن.
- کارت زیبای تو باز و بسته می شود.



چیه که...

دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

تحصیلات :

۱۳ / /

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

تا شماره :

شروع اشتراک از شماره :

امضاء

دوستان عزیز! لطفاً کسب‌وکارهای مختلفی خود را پر کنید و خودتان یک پاکت نامه با آن پست‌کار و پستی ما بفرستید.



نشانی فرستنده:



جای نمبر

نشروچ

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

اون چیه که ...؟

مصطفی رحماندوست

اون چیه هر وقت، همیشه
هر جا بری پیدا می شه
آب که جوشید، تو قوری مان می ریزیم
دم می کنیم، تو استکان می ریزیم
داغ نخوری، می سوزی!
لباتو به هم می دوزی!



